

## آموزش و پرورش و توسعه پایدار در ایران

محمد شایگان

### هگن: انگیزه بکارید و توسعه برداشت کنید

آموزش و پرورش مدرن و معاصر در ایران، به قدمت تقریباً یک صد ساله، بخش معتناهی از منابع این دوره از تاریخ کشورمان را به خود اختصاص داده است. به رغم این که در این نظام یکی از اصیل ترین و وسیع ترین فشر فرهنگی تاریخ، یعنی معلمان، شرکت داشته اند و همه ی نهادها، گروه ها و آحاد جامعه به نوعی در تحقق اهداف آن مشارکت دارند، با وجود این، اکنون با بغرنج ترین مشکلات و چالش ها روبه روست، به گونه ای که بسیاری از محققان و اندیشمندان جامعه، ریشه ی اغلب مشکلات، نابسامانی ها، نارسایی ها و بحران های اجتماعی را در سیستم و فرایند آموزشی جستجو و معرفی می کنند.

گفته شده هر ساله بین ۱۰ تا ۱۵ درصد از بودجه کشور در آموزش و پرورش به مصرف می رسد و از این جهت، بخش چشمگیری از بودجه کشور به این نهاد - صرف نظر از گستره ی کمی آن - اختصاص یافته است. با وجود این و به رغم زحمات فراوان و بی شائبه ی فاطبه ی معلمان که به استناد نظرسنجی ها و فراین موجود، در مقایسه با کارمندان دیگر سازمان ها و نهادهای دولتی، بیشترین کار مفید را به انجام می رسانند، میزان کارآمدی و اثربخشی آن به سبب نارضایتی عمومی از کیفیت خروجی های آن، پیوسته معروض توجه و انتقاد بسیاری از ناظران و صاحب نظران واقع شده است.

به زعم منتقدان، نظام کنونی آموزش و پرورش، پاسخگوی گروه عظیم مطالبات، نیازها و انتظارات جامعه نیست و نیازمند اصلاحات جدی و اساسی است و استدلال می کنند که با رویکردهای منسوخ و متصلب کنونی و بدون توجه به نیازها و تقاضاهای اجتماعی و محیطی روزافزون (اعم از ملی و فراملی)، نمی توان از نهاد مزبور انتظار داشت تا رسالت و مأموریت اساسی خود را تحقق بخشد.

نیز استدلال شده اگر قرار است جامعه در حال گذار ایران به سلامت از گردنه های صعب العبور تغییرات اجتماعی گذر کند، شایسته است که نظام آموزش و پرورش، صرف نظر از دیرکدهایی که تاکنون در ورود به عرصه مهندسی اجتماعی داشته است، مسئولیت و سهم بیشتری در قبال جامعه بر عهده گیرد و نقش جدی تری را در خروج از بن بست کنونی و رسیدن به جامعه مطلوب بازی کند.

این مهم میسر نمی شود، مگر این که نظام آموزش و پرورش ما، با کسب وزن، شأن و جایگاه شایسته و واقعی خود در نظام اجتماعی و سلسله مراتب سازمانی کشور، نخست بتواند خود را از قید و بندها و مشکلات بی شماری که با آن دست و پنجه نرم می کند، رها سازد و به منزله بازوی فکری - مهندسی جامعه، زمینه های شکل گیری آموزش و پرورش انسانی را، رهایی بخش و مقوم توسعه همه جانبه و درونزا را فراهم آورد و در پرتو شناسایی، تحلیل و طبقه بندی اهم چالش های موجود و همگام با تحولات جهانی، چشمانداز مناسبی را برای خود و جامعه فراهم آورده، تا به نوبه خود، گره از راز فروبسته توسعه نیافتگی ایران بگشاید.

### ایران و معمای توسعه

اکنون نزدیک به یک قرن - تقریباً همگام با ژاپن - از گام نهادن ایران در مسیر برنامه ریزی برای رسیدن به توسعه همه جانبه و پایدار می گذرد و در این راه منابع بی شماری صرف شده است. ظاهراً آرمان اولیه سردمداران دودمان پهلوی رسیدن به مرتبت اقتصادی و صنعتی کشورهای پیشرفته ای چون آلمان و ایالات متحده آمریکا بود، لیکن به زودی دریافتند که تحقق این آرزوی بلندپروازانه، مستلزم تمهیدات و مقدمات فرهنگی - اجتماعی دراز آهنگی است که تنها در خلال یک فرایند طولانی تاریخی وصال می دهد - و عجالتاً ایران فاقد پتانسیل و آمادگی لازم برای آن است؛ از این روی، اندکی بعد، ژاپن به الگوی توسعه ایران بدل شد، اما آن نیز به عللی که بیرون از حوصله این نوشتار است، ره بجایی نبرد و اکنون همگان می دانیم که چگونه امواج انقلاب سال ۵۷، بساط تجدد و شبه مدرنیسم ناقص و سطحی خاندان پهلوی را درنوردید.

پس از پیروزی انقلاب و تثبیت تدریجی حاکمیت سیاسی برآمده از آن و آغاز دوباره سنت برنامه ریزی، ظاهراً، گفته و ناگفته، کشورهای چو مالزی، اندونزی، کره و ... به الگوی توسعه ما بدل شدند، اما به رغم گذشت سه دهه از پیروزی انقلاب، هنوز مراد حاصل نشده است و گویا، پیوسته راه را گم و از هدف دور افتاده ایم، چندان که به تعبیر یکی از کارشناسان ژاپنی، اکنون «در توسعه نیافتگی بسی توسعه یافته» ایم.

راستی مشکل ما چیست و چرا به رغم این همه تلاش و صرف منابع - گویا با ابتلا به نفرین ابدی خدایان، همچنان گرفتار سرنوشت سیزیف - پیوسته مشغول گذراندن یک سیکل معیوب و عقیم هستیم؟!

هم اکنون ایرانیان، به رغم پشتگرمی به یک عقبه و پشتوانه بزرگ و غنی تاریخی - فرهنگی، و با وجود برخورداری از منابع سرشار طبیعی، به تعبیر زنده یاد دکتر عظیمی، به عنوان کارگر، کارمند، مدیر، معلم و ... شب و روز کار کرده و جان می کنند، اما نتیجه آن، تولید سرانه ای نزدیک به سه هزار دلار (در ازای درآمد سرانه حدود ۴۰/۰۰۰ دلاری کشورهای فاقد منابع طبیعی همچون سوئیس و ژاپن) هستند.

اگر توسعه را به یک تعبیر افزایش قابلیت و توان یک جامعه در بهره وری از ظرفیت های تاریخی، اجتماعی، انسانی، اقتصادی و طبیعی خود بدانیم، این بدان معناست که جامعه ما تا کنون تنها توانسته از ۵ درصد ظرفیت خود بهره برداری کند! ریشه این فاجعه کجاست و با توجه به نزدیک به یک قرن سابقه و تجربه در برنامه ریزی توسعه، چشم اسفندبار و حلقه مغفوده و معیوبه برنامه های ما چیست؟

هرچند تاکنون، اندیشمندان و پژوهشگران در باب علل انحطاط و عقب ماندگی ایران از دید گوناگون، نظریات و تفاسیر متعدد و متنوعی، اعم از علل تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، روانی، فلسفی، توطئه یا تهاجم بیگانگان ... و خلاصه لاهوتی و ناسوتی و اهورایی و اهریمنی را مطرح کرده‌اند، که هر يك به نوبه خود دربردارنده نکات جالب و درخور تأملی است، لیکن با توجه به خروج روز افزون بشر از چرخه جبر و تقدیر طبیعی و ماوراء طبیعی و نقش بارز وی در تقریر سرنوشت خود، نگارنده مایل است در تبیین راز درماندگی و فروماندگی ایران معاصر، تکیه و تأکید اصلی خود را بر سرنوشت خود ساخته و خود خواسته جامعه ایران - آن هم از منظر و محدوده سازه آموزشی - بنهد.

### حلقه مفقوده؟

توسعه را فرایند تحول بنیادین باورهای فرهنگی، نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به منظور خلق و متناسب شدن با ظرفیت‌های جدید و ارتقای کمی و کیفی قابلیت‌ها و توانایی‌های انسانی، آموزشی، اقتصادی و ... دانسته‌اند که رسیدن به چنین مرتبه‌ای، بیش و پیش از همه، مستلزم تحول فرهنگی و ارزشی جوامع است. مطالعات و تجربیات بین‌المللی، جعلگی مبین و مؤید این است که توسعه پایدار و همه جانبه، الزاماً باید از بستر نیروی انسانی بگذرد و پیش‌شرط توفیق، تثبیت و تداوم هرگونه توسعه و تحولی، سرمایه‌گذاری در توسعه انسانی به منزله رکن و هسته اصلی و محوری آن است.

به بیان امروزی، دانش و دانایی ملی، رکن اصلی توسعه و نظام آموزشی هم گذرگاه رسیدن به دانایی ملی به شمار می‌آید و جامعه زمانی به اهداف خود دست می‌یابد که از راه توسعه انسانی، راه خود را هموار کند و در واقع بنیاد حیات جمعی انسان را تعلیم و تربیت تشکیل می‌دهد و ما «آن گونه زندگی می‌کنیم که تربیت می‌شویم».

از این روی، هر تعبیری که از توسعه داشته باشیم، برای رسیدن به آن، همه تلاش‌ها بر دوش انسان‌هایی است که باید بار این قافله را به سر منزل مقصود برسانند و از آنجایی که در دنیای معاصر، نهاد آموزش و پرورش مسئولیت تربیت نیروی انسانی در جامعه را بر عهده دارد، مهمترین بستر تولید و تربیت نیروی انسانی به شمار می‌آید، که با توجه به نقش و شکل فراگیر امروزی آن، یکی از بنیادهایی است که با جامه عمل پوشاندن به کارکردهای تعریف شده خود، اگر نگوئیم سهامدار اصلی، دست کم یکی از سهامداران عمده این فرایند به شمار می‌آید.

بر این اساس، بر خلاف پیشگامان نظریه توسعه، که همواره بر اهمیت ایجاد و گسترش منابع مادی و کالبدی و زیرساخت‌های اقتصادی تأکید داشتند، امروزه، به لحاظ اهمیت آموزش و پرورش در زندگی اقتصادی - اجتماعی افراد و جوامع، از هزینه‌های آموزشی به عنوان يك سرمایه‌گذاری بنیادی یاد می‌شود.

نظریه سرمایه انسانی با تأکید بر سودمند بودن سرمایه‌گذاری در منابع انسانی، استدلال می‌کند که این سرمایه‌گذاری‌ها، سبب افزایش ظرفیت و توان تولید و بهره‌وری افراد می‌شود. از نقطه نظر اقتصادی، هر چند بازگشت سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی، اغلب مستلزم فرایندی طولانی و بلند مدت است، لیکن بازدهی آن بسیار عمیق و گسترده بوده و در همه کنش‌های فردی و جمعی افراد آموزش دیده، اعم از رفتار، گفتار، تولید، مصرف، بهداشت، نرخ جمعیت و ... و در نتیجه افزایش بهره‌وری و بهینه کردن فرآورده‌ها و هزینه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، بهداشتی، قضایی و ... بازتاب می‌یابد.

افزون بر رویکرد فوق، و با توجه به شتاب هندسی تحولات جهان در چند دهه اخیر، گفته می‌شود که اینک جامعه جهانی در حال ورود به مرحله جدیدی از توسعه به نام «جامعه دانش» (knowledge society) و «اقتصاد مبتنی بر دانش» (knowledge based Economy) است که در اثر آن، هم سامانه‌های تولید و توزیع کالاها و هم سامانه‌های تولید، توزیع، تبدیل و ترویج دانش، دچار دگرگونی‌های اساسی خواهد شد.

این تحول در جامعه و اقتصاد جهانی، کشورهای کمتر توسعه یافته و غافل از توسعه دانش، از جمله ایران را به چالش‌های بنیادی جدیدی می‌کشد؛ آنچنان که اگر اقتصاد ایران بخواهد به طور طبیعی و با سرعت کنونی فرایند توسعه را بگذراند، راهی بس طولانی و احتمالاً نافرجام در پیش خواهد داشت و چه بسا در بین راه در اثر رقابت‌های فشرده جهانی مستحیل یا مستهلك شود.

از این رو، به باور برخی تحلیلگران، شایسته است ایران بدون گذراندن فاز اقتصاد صنعتی و با يك گریز سریع و برنامه‌ریزی شده، خود را به مرحله اقتصاد دانش پرتاب کند، و برای رسیدن به چنین جهش بلندی، باید سامانه اقتصادی خود را به يك سامانه یادگیرنده (تبدیل کارخانه و صنعت به مدرسه و دانشگاه و برعکس) ارتقا بخشد.

بدیهی است، در پیمودن این راه، بخش اعظم و اساسی چالش‌ها، متوجه سامانه دانش در جامعه، به ویژه متوجه بخش آموزش و پرورش ما، به منزله فونداسیون فرهنگی، معرفتی و مهارتی دیگر بخش‌هاست که باید با سرعت هر چه تمامتر، ضمن ترک رویکردهای منسوخ و متصلب کنونی، واجد صلاحیت‌ها، ظرفیت‌ها و ویژگی‌های لازم برای برداشتن چنین گام بلندی شود.

با این همه، شواهد و قراین موجود، حاکی از آن است که نگرش و روند کنونی آموزش و پرورش ایران و کیفیت منفی یا نازل خروجی‌های آن، نه تنها متضاد با موج یاد شده، بلکه حتی مغایر با ادعای طرفداران سودآوری و بهره‌زا بودن سرمایه‌گذاری در نیروی انسانی است.

شاید رغبت نداشتن بخش خصوصی و حتی خانواده‌ها در مشارکت و سرمایه‌گذاری در بخش آموزش و شکاف موجود بین مدرسه و دانشگاه با کارخانه و صنعت و نیز فاصله و گسست عمیق نظام آموزشی ایران با واقعیت‌ها و انتظارات پیرامونی - اعم از ملی و فراملی - از سویی و بی انگیزه شدن دانش‌آموزان برای درس خواندن یا ادامه تحصیل، به ویژه در بین پسران، مهاجرت نخبگان و فرار مغزها و ... از سوی دیگر، همگی نشانه‌ها و جلوه‌هایی از واقعیت تلخ مزبور باشد که با توجه به نقش کلیدی سرمایه انسانی در رشد و شکوفایی کشور در بلند مدت، نشانه‌های امیدوار کننده‌ای به شمار نمی‌آیند.

### توانا بود هر که دانا بود

ادبیات کهن ما، اعم از ملی و دینی، آکنده از اشعار، حکایات و روایات نغز و دلنشین در وصف شأن و منزلت علم و معرفت و معلم و متعلم است. فلاسفه نیز پیوسته یادآور شده‌اند که انسان حیوانی اندیشمند است که در شعاع

آگاهی و اندیشه خود رفتار می‌کند و کارهای او مسبوق به افکار اوست و به ناچار، پای معیشت او به اندازه گلیمر معرفت او دراز خواهد شد و ...

و بر این‌ها بیفزایید ادبیات جدید را برگرفته از امواج مدرنیته و پُست مدرنیته و به ویژه ملهم از پیامبران و مبشران عصر ارتباطات و اطلاعات نظیر مک لوهان، تافلر، کستلز و ... که پیوسته از آغاز هزاره معرفت بنیاد و نقش دانایی در جایجایی قدرت و ثروت و فراز و فرود دول و ملل سخن گفته و کلمات فصار ایشان ورد زبان و زینت کلام تمام سیاست‌گذاران، مدیران، نویسندگان و سخنرانان ماست و بی‌وقفه در سطح جامعه پمپاژ می‌شود، چندان که امروزه، نه همان خواص که عوام کوچک و بازار نیز با بیانات ایشان بیش از روایات ائمه و اولیای دین آشنا نیستند! اما واقعیت چه می‌گوید؟ گویا در ایران، واقعیات دارای این طنز تلخ هستند که سر دادن شعار و ادعای فراوان در هر زمینه‌ای، اغلب حاکی از ناپایی یا کمیابی آن کالاست!

### هرم واژگونی!

اگر تمایل به ساده‌سازی و ساده‌نگری تلقی نشود، به گمان نگارنده اُرم‌مسائل نظام آموزشی و بلکه همه جامعه ایران که باعث انبوه چالش‌ها و این همه واپس‌ماندگی نه همان در سطح آموزش و پرورش، که در سطح ملی و جهانی شده است، تنها يك علت دارد و آن هم بی‌توجهی به شأن و منزلت واقعی علم و معرفت و به دنبال آن، معلم و پژوهشگر و استاد به مثابه طراحان و مهندسان بعد ذهنی و نرم‌افزاری جامعه و به عبارتی مولدان، حاملان و مروجان این اکسیر اعظم خوشبختی و توسعه است.

یعنی نگرش و جهت‌گیری جامعه، سیاست‌گذاران، برنامه‌نویسان، بودجه‌ریزان و مجریان ما، درست ضد رویکرد و رهیافت غالب جهانی (مبنی بر استقرار هزاره دانش بنیاد و دانایی محور، و تأکید همگان بر نقش بنیادین و بی‌بديل سرمایه انسانی و اجتماعی به منزله موتور و محور تحولات اجتماعی و نیز تلقی انسان به عنوان موضوع، محمول و مقصود هر گونه دگرگونی و توسعه) است.

نگاهی گذرا و اجمالی به جایگاه آموزش و پرورش و معلم در بین برنامه‌های کلان ملی و در سند بودجه و نیز جایگاه و منزلت آن در سطح و در سلسله مراتب سازمانی و ارزشی جامعه، حاکی از آن است که در واقع بزرگترین دستگاه و نهاد ملی که باید چشم و دل و چراغ جامعه باشد، و همه خانواده‌ها و افراد جامعه مستقیم و غیر مستقیم با آن مرتبط بوده و عزیزترین کسان خود را به آن سپرده‌اند، نهادی حاشیه‌ای، فراموش شده و تحقیر شده است که نمی‌تواند نقش پویا و سازنده‌ای را در حیات و قوام و بالندگی جمعی جامعه ایفا کند و به رغم این که ژرف‌ترین و زیرساختی‌ترین سنگ بنای تحولات جامعه در آن رقم می‌خورد، در سلسله مراتب اداری و اجتماعی، سازمانی حاشیه‌ای و مادون به شمار می‌آید که دیگر نهادها با دیدی تحقیرآمیز، و حداکثر ترحم آمیز، بدان می‌نگرند.

همچنین در صورتی که برنامه‌های بلندمدت کشور، از جمله سیاست‌های کلان فرهنگی، مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام، طرح و برنامه‌های توسعه ملی، مصوبات مجلس و شورای عالی انقلاب فرهنگی و ... را مورد بررسی قرار دهیم، روشن می‌شود که شأن آموزش و پرورش در تدوین سیاست‌ها و برنامه‌های مزبور، در حداقل قابل انتظار نیز دیده نشده است. در پرتو چنین نگرشی، طبیعی است که سهم و جایگاه آموزش و پرورش در جلب حمایت حقوقی و مادی و بودجه مورد نیاز خود، توسط سیاست‌گذاران و متولیان امور، فراموش و یا تحت‌الشعاع دیگر اولویت‌ها قرار گیرد. به همین قیاس، در سطح جامعه نیز حرفه معلمی، در پایان اولویت‌بندی دانشجویان و متقاضیان مشاغل قرار دارد و روی آوردن به آن، اغلب، برخلاف میل باطنی و از سر اجبار و آکراه بوده، و در هنگام انتخاب رشته نیز، انتخاب دبیری در اولویت‌های پایانی و از سر اضطرار و احتیاط است.

فشارها و مشکلات معیشتی معلمان و مقایسه دریافتی آن‌ها با دریافتی کارمندان دیگر نهادها و سازمان‌های دولتی، مایوس کننده بوده و منزلت شغلی آن‌ها را به مراتب پایین اجتماعی تنزل داده است. آن‌ها در جامعه سرفاکنده و نزد همسر و فرزندان خود خجل و شرم‌نده هستند و در حالی که به دانش آموزان خود درس «بابا نان داد» را می‌دهند، هر روز بیش از پیش خود را در ایفای مسئولیت مزبور در قبال خانواده‌هایشان ناتوان احساس می‌کنند. هنگام خواستگاری، خرید، یا گفت‌وگو در جمعی ناشناس، نگرانند که می‌آید اعلام شغلیشان مترادف با نوعی زبونی و همراه با برانگیختن حس ترحم یا تمسخر مخاطبان کم‌مایه باشد و در مجموع از نوعی تحقیر تاریخی، ملی و اجتماعی رنج می‌برند.

نیز در این راستا، نگرش دولتمردان و خانواده‌ها به معلم و روز معلم و ... هر يك دارای رگه‌هایی از احساس ترحم و تحقیر نسبت به آن‌هاست؛ شاید تصادفی نباشد که روز معلم، مصادف با روز کشته شدن الگوهای آن (چه دکتر خانعلی و چه آیت...مطهری) شده است، گویا در این روز جامعه و زمامداران ما دانسته و ندانسته مشغول بزرگداشت مرگ معلم و مقام معلمی هستند!

بدین گونه، اگر مصالح و منافع اجتماعی و ملی اقتضا دارد که معلمی افضل کارمندی و وزارت آموزش و پرورش ارشد سازمان‌های کشور باشد، متأسفانه واقعیات خلاف این را نشان می‌دهد.

با توجه به این که در دنیای معاصر، سیستم آموزشی ابزار و تکیه‌گاه تمامی دولت‌های مدرن برای رسیدن به توسعه پایدار و همه جانبه است، از این رو، بایسته است سیاست‌گذاران و مسئولان عالی نظام با تجدید نظر در نگرش‌ها و روش‌های پیشین خود و بازگرداندن جایگاه و منزلت آموزش و پرورش در سلسله مراتب سازمانی و اجتماعی، حساب جدید و بیشتری روی نقش و سهم نظام آموزشی و فراتر از يك میلیون معلم باز کنند تا آن‌ها نیز به نوبه خود نقشی شایسته‌تر در اداره کشور و پیشبرد امور و رسیدن به جامعه مطلوب داشته باشند.

در صورتی که از حوزه و منظر فرهنگ، آهنگ توسعه پایدار داشته باشیم، آیا با سرمایه‌گذاری و تکیه بر سیستم آموزشی، فرایند توسعه تسهیل و تسریع نمی‌شود و هزینه آن کاهش نمی‌یابد؟ برای تولید، تمرین و نهادینه کردن ارزش‌هایی چون آزادی، عدالت، مدارا، همزیستی، همفکری، خردورزی، تعامل اجتماعی، قانون‌گرایی و دیگر توانمندی‌ها و مهارت‌های فردی و جمعی، آیا نیاز به زیرساخت‌های آموزشی، معرفتی و تربیتی با محوریت مدرسه و معلم نیست؟

با توجه به این که دانش آموزان و فرزندان ما (این سرمایه‌ها و مدیران آتی جامعه)، بیشترین و بهترین روزهای مفید عمر خود را در محیط‌های آموزشی و در کنار معلمان می‌گذرانند و از سوی دیگر، با توجه به ضرب تعقل، آرامش، سلامت نفس، و اثربخشی معلمان، آیا این محیط و این فشر، کارسازترین و قابل اعتمادترین حلقه جامعه برای بسترسازی و نهادینه کردن تحولات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیست؟

متأسفانه به رغم همه نقش و اهمیتی که نظام آموزشی در اعتلا و انحطاط، و توسعه و عقب ماندگی جوامع معاصر ایفا کرده و می‌کند، با وجود این، هنوز قادر به احراز جایگاه واقعی خود در ادبیات سیاسی- اجتماعی و فرهنگ برنامه‌نویسی و بودجه‌ریزی ما نشده است و همچنان در ذهن مسئولان ارشد نظام و در زندگی مردم نه «سوژه اصلی» که مسأله‌ای فرعی و حاشیه‌ای باقی مانده است.

در حالی که دولتمردان و مدیران ارشد ما، رسانه‌ها، روزنامه‌ها و ...، حاضر هستند ساعات و صفحات طولانی را صرف بحث بر سر انرژی هسته‌ای، آمریکا، عراق، فلسطین و ... کنند، مایل نیستند دقایقی اندک از وقت خود را وقف آموزش و پرورش و بحران‌های عمیق آن کنند و در شرایطی که نه فقط پیشرفت در حوزه علم و فرهنگ و اقتصاد، بلکه پیروزی در جنگ‌ها نیز هر روز بیش از پیش منوط و متکی بر تمهیدات و عملیات روانی و نرم افزاری و مقدم بر عملیات سخت افزاری می‌شود و نیز تحولات اجتماعی (و انقلابات) خشن و خونین گذشته به تدریج ماهیتی لطیف و مخملین به خود می‌گیرند، باین همه در ایران، به واسطه غلبه نگرش سنتی، همچنان از دید سخت افزاری به حیات و توسعه کشور نگرسته می‌شود! آیا جز این است که در اینجا، ما سرها را در زیر و پاهای را در صدر قرار داده‌ایم؟ (در واقع زمامداران ما، تاکنون، شیور توسعه را وارونه نواخته‌اند؛ از این روی، تعجبی ندارد که صدای چندان‌ی از آن بیرون نیامده است).

### اقتصاد آموزش و پرورش

هر چند گفته می‌شود که هم‌اکنون سالانه دست‌کم بین ۱۰ تا ۱۵ درصد از بودجه و منابع دولتی در آموزش و پرورش هزینه می‌شود، اما با توجه به رسالت خطیر و سنگین نظام آموزشی و گستره تحت پوشش آن، نزدیک به ۹۵ درصد این بودجه، صرف هزینه‌های جاری و پرسنلی - آن هم در نازلترین سطوح - می‌شود (در کشورهای دیگر این نسبت حداکثر ۷۰ درصد است) و قاعدتاً دیگر چیزی برای بالا بردن کیفیت و به روز کردن معلمان و سیستم آموزشی و تجهیز مدارس و نوسازی آنها (که اغلب فرسوده و غیر استاندارد بوده و بدون نیاز به حوادث طبیعی در حال فرو ریزی هستند) و ... باقی نمی‌ماند.

به علاوه، فقدان یا ضعف توان و انگیزه‌های مالی، موجب جذب نشدن نیروهای کیفی از یک سو و استفاده نکردن بهینه از ظرفیت‌های موجود از سوی دیگر، خواهد شد و علاوه بر تأثیر مخرب بر کیفیت آموزش، ساختار بازار کار شاغلان این بخش حیاتی را نیز با پدیده‌های نامطلوبی چون چند شغلی و فقدان انگیزه برای توسعه و ارتقای ظرفیت‌های فردی، روبه‌رو خواهد ساخت و سرانجام به استهلاک، سرخوردگی، شکست و انتقال نیروهای کیفی به دیگر بخش‌ها می‌انجامد.

اکنون، بسیاری از معلمان، از فرط استیصال و برای جبران کسری هزینه زندگی خود، به تدریس تمام وقت (حتی دو یا سه شیفته) و یا مشاغل دیگر پناه برده‌اند. اگر در سازمان یا پست دیگری پدیده شغل دوم پیامدهای زیان بخشی نداشته باشد، در حرفه معلمی که هر ساعت آن مستلزم و نیازمند چندین برابر پشتوانه مطالعاتی و پژوهشی است، این مسأله پیامدها و آثار ناگوار و مخربی خواهد داشت.

به شوخی یا کنایه گفته شده، پیشتر معلمان گچی از کلاس خارج می‌شدند، ولی هم اکنون گچی وارد کلاس می‌شوند! چرا باید شرایطی پدید آورد که معلم مجبور شود در جوار حرفه اصلی خود، ناگزیر از تن دادن به مشاغل متعدد دیگر (در مواردی مسافرکشی یا دست‌فروشی و حتی شاگردی در فروشگاه شاگرد خود و ...) شود و در پایان با چشمانی خواب‌آلود جسم خسته خود را به مدرسه برساند؟! در چنین وضعیتی، زبان حال چنین معلمانی مصداق این لطیفه است که: نمی‌گذاریم معلمی مزاحم کسب‌وکار و زندگی‌مان شود.

بدیهی است اقتصاد و سرانه کنونی آموزش و پرورش (به ویژه در عیاب يك ساز و کار نظارتی قوی و نهادینه‌شده) چشم، گوش و زبان مسئولان و ناظران مربوطه را برای کنترل کیفیت خدمات آموزشی، کور، کر و کند ساخته است و در چنین شرایطی، پناه بردن معلمان به پدیده نامطلوب اضافه‌کاری یا شغل دوم به معنای فنا شدن تدریجی خصایل معلمی است؛ هشداری که حرفه معلمی در حال زوال و نسل معلمان واقعی در حال نابودی است.

ضرب‌المثل انگلیسی می‌گوید: «هنوز آن قدر پولدار نشده‌ام که جنس ارزان بخرم!» در حقیقت در وضعیت کنونی، بی‌جهت خانواده‌ها و سیاستگذاران و مدیران ارشد ما دلخوش و مفتخر به اجرای اصل سی ام قانون اساسی مبنی بر رایگان بودن تحصیلات هستند. در واقع، آنها بدون تأمل و تعمق در حاصل کار، دچار نوعی خوش‌باوری، ساده‌اندیشی و خود فریبی (اگر نگویم عوام فریبی) شده‌اند، زیرا بودجه و سرانه کنونی آموزش و پرورش در اصل ناظر به حفظ حیات اولیه و نازل سیستم (همچون بیماری مدهوش و محتضر) بوده و به نوعی، بیشتر در حکم ائتلاف منابع است.

از آنجا که در دنیای معاصر، دیگر صرف آموزش خواندن و نوشتن معیار سواد داشتن به شمار نمی‌آید، در وضعیت کنونی، معلمان ما اغلب چیزی جز مبصر، و مدارس ما نیز چیزی جز تداوم مهد کودک‌های سنتی (با هدف نگهداری بچه‌ها تا هنگام فراغت اولیا از کار روزانه خود) نیستند و یادآور طنز معروف مارک تواین که: «سعی می‌کنم مدرسه رفتن مزاحم تحصیلاتم نشود!»

در حال حاضر خانواده‌ها و اولیای دانش آموزان ما به بدترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل (و همراه با شدیدترین فشارهای روحی و روانی)، مشغول پرداخت هزینه تحصیلی فرزندان خود در بیرون از سیستم آموزش رسمی- در قالب تدارک معلم خصوصی، خرید کتب، جزوات و نوارهای آموزشی و کمک آموزشی، نام نویسی در کلاس‌های فوق‌العاده، کلاس زبان، کلاس کنکور و ... - می‌باشند. به تعبیری، هر چند مدارس ما باز است اما تعلیم و تربیت (به مفهوم حقیقی، اثر بخش و امروزی آن) تعطیل است.

سیل انتقاد، نگرانی و ناراضی‌های خانواده‌ها و افکار عمومی از کارکرد نظام آموزشی و کیفیت خروجی‌های آن از سویی و رویش قارچ گونه مؤسسات و جزوات آموزشی و شکل‌گیری امپراتوری‌هایی چون مؤسسه قلم‌چی و ... در حاشیه و بر فراز نظام آموزشی ما، گواهی بر این مدعاست. همچنان که گفته شد در دنیای معاصر سیستم آموزشی کانون توجه و

تکیه‌گاه تمام دولت‌های مدرن برای ملت‌سازی و توسعه پایدار و همه‌جانبه بوده است، در ایران، اما نظام آموزشی ما ظاهراً به مظهر عقب‌ماندگی و سرخوردگی و تشدیدکننده شکاف‌های ملی و بین‌المللی بدل گشته است. آیا با ساختار آموزشی منسوخ، متصلب، عقیم و ناکارآمد کنونی، وزیرانی سیاست‌پیشه، بی‌برنامه و بیگانه با آموزش و پرورش، بودجه و سرانه‌های چنین اندک و ناچیز، مدارس خشک و بی‌روح، غیر پویا، غیر مشارکتی، بریده از خانواده‌ها و فاقد اختیارات واقعی و شفاف، با مدیرانی برگماشته از بالا، گوش به فرمان، بی اطلاع از دانش و تحولات روز و غیر پاسخگو در برابر شهروندان و سهامداران اصلی عرصه تعلیم و تربیت (که در بهترین حالت اغلب آنها با فرو غلطیدن در انبوه مشکلات اجرایی و مالی و مسائل حاشیه‌ای و ابتلای ناخواسته یا نادانسته به آفت روزمرگی و نزدیک‌بینی، به سطح یک تدارکاتچی استحاله و تنزل یافته و فاقد یا فارغ از حال و مجال مطالعه برای احراز بینش و منش علمی و عملی برای هدایت و مدیریت محیط‌های فرهنگی و آموزشی هستند) و نیز معلمانی که به لحاظ محرومیت‌های مادی و معنوی و تبعیض‌های آشکار و پنهان، از نظر ذهنی و روانی دچار یأس و سرخوردگی و انواع تحقیرها و فشارهای درونی و بیرونی بوده و آن چنان در فاز اول هرم مارلو زمینگیر شده‌اند که همچون خسی در میان امواج افسوس و اندوه سرگردان شده و خود «آلبومی جامع از حسرت و ناکامی» هستند، چگونه می‌توان با پرورش شهروندانی توانمند، خلاق، شاداب، هشیار، دارای اعتماد به نفس و آماده رقابت، مشارکت و تعامل در جهانی به شدت رقابتی، سیال، فرا پیچیده و ...، اسباب کامیابی، نشاط و بالندگی جامعه را (در سطح ملی و فراملی) فراهم کرد؟ در بهترین حالت، آموزش چنین سیستم و چنین معلمی، آموزش سکوت و سکون، انفعال، انجماد، بی‌تفاوتی، بدبینی و نومیدی خواهد بود.

بدون تردید، هیچ جامعه‌ای و هیچ حکومتی با بی‌اعتنایی به نظام آموزشی و یا تحقیر علم و معلمان خود، به جایی نرسیده است. به درستی گفته شده که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند فراتر از علم و معلم خود برود. می‌توان گفت که وضعیت کنونی نظام آموزش و پرورش و معلمان ما، در واقع برآیند و آینه‌ای تمام‌نما از بینش و توان برنامه‌ریزی و مدیریت کشور (و نیز افق فکری جامعه) است.

چنین می‌نماید که نه همان به اقتضای ماهیت و ایدئولوژی انقلاب، بلکه به اقتضای بافت و آرایش اقتصادی - اجتماعی و معیشت سنتی ما (و فقدان یا ضعف طبقه متوسط)، مدیران برآمده از درون انقلاب، اغلب روحانی زاده، بازاری زاده و کشاورز زاده باشند. ضمن احترام به همه صنوف، باید نسبت به نگرش دنیاگرایانه، خردستیزانه، سودانگرایانه و جالیزکارانه و تعمیم و تداول آن در حوزه فرهنگ، مبنی بر مصرفی پنداشتن آن و توقع بهره‌برداری سریع از هر هزینه‌ای و تداوم آن پس از سی سال آزمون و خطا، هشدار داد.

اغلب سنت چنین است که در آستانه فرا رسیدن روز معلم و یا هنگام برگزاری انتخابات گوناگون، مسئولان و نامزدها با اذعان و اعتراف به اهمیت و جایگاه آموزش و پرورش و معلمان، ناگهان متوجه مظلومیت و محرومیت این قشر عظیم و نجیب شده و با گشاده دستی وعده‌های رنگارنگی در راستای برقراری عدالت و احقاق و احیای حقوق مادی و معنوی ایشان (از جمله بشارت اجرای قانون نظام هماهنگ، پرداخت مطالبات معوقه شاغلان و بازنشستگان، ضرورت تحمل و تکريم منتقدان و مخالفتان، به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق نهادهای مدنی و صنفی، کشف راه‌های نوین برای رسیدن سریع به فردوس برین و...) را می‌دهند و از سوی دیگر، برخی کارشناسان با اشاره به خانواده چند میلیون نفری دولت و تنگناهای شدید بودجه‌ای، نسبت به دامن زدن و افزایش توقع معلمان و پیامدهای احتمالی آن هشدار می‌دهند.

درست است که سطح و سقف منابع و درآمد کنونی دولت، پاسخگوی نیازهای رو به گسترش کنونی و آتی جامعه نیست و برای حل معضلات عدیده جامعه و از جمله آموزش و پرورش، باید در تکاپوی تمهید منابع جدید و دیگری از جمله مشارکت خانواده‌ها و بخش خصوصی بود، اما چرا در این وضعیت ناگوار و تورم لجام گسیخته، باید حساس‌ترین و مهمترین کانون و حلقه حیاتی و ارتباطی جامعه یعنی آموزش و پرورش و معلمان بیشترین هزینه و تاوان کمبود و کسری بودجه را بپردازند؟

در این اوضاع، اگر آموزش و پرورش و معلمان به اقتضای نقش خطیر و حیاتی خود در صدر نمی‌نشینند، دست کم نباید در زیر هم قرار گیرند. درست است که معلمان «زیاد» هستند، ولی باور کنید که «زیادی» نیستند. از این روی، برقراری عدالت و هماهنگی در دستمزدها و مزایا، حداقل انتظار و کمترین حق آنهاست.

آیا رواست هر کس بر سر منبع یا در راه دریافت، تولید و توزیع درآمدهای ارزی و ربالی بود، هر آن گونه که اقتضای منافع خود و گروهش می‌نمود، مبادرت به تسهیم و تخصیص بودجه کند؟ به راستی، چند درصد از مسئولان ما حاضر هستند در بین سازمان‌های موجود کشور آموزش و پرورش و حرفه معلمی را به عنوان شغل خود یا فرزندانشان برگزینند؟

اغلب، همگان بر پدیده نامیمون فرار و مهاجرت سرمایه‌ها (اعم از مادی و معنوی) از روستا به شهر، از شهرستان‌ها به پایتخت و از پایتخت به خارج از کشور و آن سوی مرزها غیبه و افسوس خورده و می‌خورند، اما آیا اندیشیده‌اند که این سیر فرار و مهاجرت بسوی مراکز قدرت و ثروت و خوشبختی، در ابعدادی بسیار خطرناکتر و ویرانگرتر در سطح سازمان‌ها و نهادهای فعال در کشور و به ویژه در عرصه آموزش و پرورش برقرار است؟

به راستی هم اکنون چند متخصص مقطع ابتدایی در دبستان‌های ما مشغول انجام وظیفه هستند؟ چرا هر کس اندکی مدرک، دانش، نفوذ و شهرتش بالا رفت، می‌خواهد و یا می‌خواهند به حلقه بالاتر (از ابتدایی به راهنمایی، از راهنمایی به دبیرستان و پیش دانشگاهی، از آنجا به دانشگاه و یا هر جای دیگری به جز آموزش و پرورش ...) منتقل شود؟

علت این فاجعه خاموش چیست؟ جز هرم وارونه، نامتوازن و ناعادلانه قدرت و ثروت (و به دنبال آن، آوازه و اعتبار اجتماعی) و الگوی نادرست برنامه‌نویسی و بودجه‌ریزی؟ چرا باید سهم هر دستگاه در هنگام بودجه‌بندی سالانه، در نسبت مستقیم با قدرت چانه زنی و سهم و وزن آن در معادلات قدرت باشد؟

بی‌گمان، جامعه کنونی ایران با چالش‌های فراوان و عمیقی روبه‌روست، اما شاید در این بین یکی از مهمترین و پر دامنه‌ترین گسل‌های مغفول و فراموش شده، گسل ناشی از یأس و پژمردگی و بغض و سرخوردگی قاطبه معلمان باشد که معلوم نیست در صورت فعال شدن و خروج این غول عظیم و نجیب از بطری سکون و سکوت چه پیامدهایی را به دنبال داشته باشد. حتی اگر جامعه فرهنگیان مستعد انفجار روانی و اجتماعی هم نباشد، مدیریت آینده‌نگر اقتضا دارد برای پایان اثرات منفی، چنین نگرشی بر آحاد ملت و به ویژه بر نوباوگان این مرز و بوم، تدابیر عاقلانه و عاجلانه ای

اندیشیده شود. آیا هنوز وقت آن نرسیده که از فاز «بحران مدیریت» به مرحله «مدیریت بحران» گام نهمیم؟

### حقوق معنوی معلم

هر چند در نخستین گام، پیوسته مشکلات مادی معلمان خودنمایی می‌کند و به ویژه در این روزگار سرد و سخت، این مشکلات دیگر حقوق و انتظارات آنها را تحت‌الشعاع قرار داده است، و هرچند افزایش حقوق و مزایا، حل مشکل مسکن، تأمین نیازهای اولیه و متعارف زندگی، و ... از حقوق مسلم و مطالبات به حق ایشان است، ولی نباید با تأکید صرف بر مطالبات مادی ایشان، اعاده و احقاق حقوق معنوی و عزت و منزلت شغلی آنها را از نظر دور داشت. با توجه به ساختار عریض و طویل، معیوب و بیمار آموزش و پرورش در واقع می‌توان گفت چالش بنیادی‌تر احیای حقوق و منزلت حرفه‌ای و معنوی معلمان است. حقوق حرفه‌ای معلم به جایگاه او در ساختار متمرکز و متصلب نظام آموزشی، در فرایند تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی در مدرسه و شورای مدرسه، در انجمن اولیا و مربیان، در کلاس درس و فعالیت کلاسی خود اعم از انتخاب هدف، محتوا، میزان و شیوه تدریس، روش ارزشیابی، در انتخاب مدیران، وزیران و ... برمی‌گردد.

هم‌اکنون نه تنها معلمان در تدوین و اجرای این مراحل، سهم و نقش مشارکتی ندارند که حتی در تعیین جای نشستن دانش‌آموزان در کلاس خود نیز باید تابع تشخیص ناظم مدرسه باشند!

در مجموع، معلم به موجود بلاذفاع و تحقیر و تضعیف شده‌ای بدل شده که هم در عرصه برون سازمانی (سلسله مراتب اجتماعی) و هم در صحنه درون سازمانی (آموزش و پرورش) همچون بیماری محتضر و بر زمین افتاده پیوسته در معرض فشار، انتقاد، تهاجم و توهین پیاپی و بی‌پایان - حتی از سوی راننده سرویس روزانه خود - است. در واقع نباید از او پرسید، چرا متناسب با تحولات جهانی خود را به روز نکرده است، بلکه باید از او پرسید چرا و چگونه زنده مانده است!

به راستی، چه کسی مسئول زوال و حراج شأن و منزلت معلمان است و چگونه می‌خواهد آن را اعاده و احیا نماید؟! تعجبی ندارد که در هنگام زنگ تفریح، معلمان به جای تمایل به تبادل آخرین اخبار و دستاوردهای علمی- تخصصی در حوزه تدریس خود، ترجیح می‌دهند با نقل آخرین لطیفه‌ها (و نمایش یا فرستادن پیامک‌ها) و مسابقه در خنداندن یکدیگر، لحظاتی کوتاه خود و آلامشان را فراموش کرده و برای ادامه کار و زندگی به خویشتن روحیه و نیرو دهند.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی تابناک